ادب رفن

بنام دیگر محمود نامه

(دیوانچهٔ غزلیات محمود طرزی)

(به ترتیب ردیف)

(درمطبعهٔ دار السلطنهٔ کابل)

(بزیور طبع آراسته گردید)

سنه ۱۳۳۱





مقدمه

بعد از حمد لاتحصای خالق بی‌همتا جل و علی ، و نعت شافع روز جزا حضرت محمد مصطفی علیه‌الصلوة وا[illegible] ، ومنقبت آل واصحاب باصفا ، ودعای بادشاه بادانش ودین اعلیحضرت سراج‌الملة والدین خلدالله ملکه‌ابدا برمطالعین کرام پوشیده نماندکه‌در سال‌گذشته [illegible]ی بانسخه‌ های سال‌اول سراج الاخبار افغانیه دور ساله یکی بنام (علم و اسلامیت) ودیگر بنام (آیاچه باید کرد ؟) (هدیهٔ سراج الاخبار افغانیه) گ[illegible] تقدیم نظرگاه قارئین کرام خود نموده بودیم . این‌است که‌درین بار بانسخه آخرین سال‌دوم این‌روزنامهٔ خادم وطن یك دیوانچهٔ غزلیات ناچیزانه [illegible] ادب‌درفن) بمعرض عرض انظار اولی الابصار میرسانیم .

درمملکت عزیزما برای تدریس ابتدائی [illegible]الی یك کتابی بنام(پنج کتاب) متداول است که بعد از ختم الفبای بغدادی ، وسپارهٔ عمه اول کتاب قرائت شمرده میشود . کتاب مذکور موافق به مسمی‌ی خود از پنج کتاب مرکب است که‌بغیر ازیك کتاب آخری از دیگر چهار کتاب آن همه‌نظم است . دینی اخلاقی کتابهاست . مثلا کتاب اول ان که‌بنام (کریما) موسوم است ازحکمت

اخلاق بحث میراند که‌در یکچند ورق مختصر بسبقهای بسیار پرعبری انسانرا رهبری میکنند ، وتنها برای اطفال پنجده ساله‌نی بلکه برای مردان چهل ساله بیشتر مفید وزیاده‌تر نافع شمرده میشود . مثلاچون این‌دوبیت ذیل‌را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که‌این کتابرا مردمان چهل ساله باید بخواند ، وپندازان بردارد :

چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو ازحال طفلی نگشت

همه با هـواو هوس ساختی دمی با مصالح نپرداختی

مقصد عاجزانهٔ ما از تذکار پنج کتاب درینجا تنهایك کتاب سوم آنست که‌آنرا (محمود نامه) بنام دیگر (محمود ایاز) مینامند این محمودنامه صرف یك دیوانچهٔ مردفیست که‌در هر ردیف یعنی هر حرف حروف تهجی یك یك غزلی دارد که‌هر غزل آن نیز مرکب ازهفت بیت است .

(ادب در فن) نام دیوانچهٔ عاجزانهٔ ما نیزدر خصوص ردیف ، وتعداد ابیات غزلها تقریباً محمود نامه‌راپیروی‌وتقلید نموده است . امادراصل‌موضوع فرق بسیاری درمابین این‌دو محمود نامه‌ها دیده میشود . محمودنامهٔ پنج کتاب از لطافتهای می‌وپیاله ، ازکل ولاله ، ازباده وساده ، ازحسن وجمال ، از خط وخال ، ازغنج ودلال ، و امثال آنکونه حال و احوال بسط مقـال دارد . محمود نامهٔ ادب درفن از کلمات غلیظه وثقیلهٔ طوپ ، تفنـک ، زغال سنـک الـکتریك ، بایقوتاژ ، تلکراف ، ریل وامثال آنچنان چیزهایی که‌از لطافت ونزاکت ادبیه هیچ اثری دران دیده نمیشود سخن میزند .

هیچ شبهه نیست که ادیبان سخن سنج بر هردو محمود نامه ها از انتقـاد واعتراض خود داری نخواهند توانست . محمود نامهٔ پنج کتاب را اکرچه درفن شعر که‌شعبهٔ مهم ادبیاتست موافق و مطابق خواهند یافت . زیرا شعر

از زمانهاست که برمی نوشی ومحبوب پرستی بنایافته علی الخصوص غزل اگر ازمی ومحبوبه ، وگل وباده بحث نراند چسان شعر گفته خواهد شد ؟ ولی باوجود آنهم ازین تنقید کسی آنها را منع نمیتواند که بگویند آیا اینچنین غزلهای مینوشی وساده بوسی چسان میشود که از درسهای ابتدائی اطفال خورد سالی شمرده شود که لوحهٔ دماغهای شان ازهمه نقوش خالی ، ونقش پذیر هر رنگ معانیٔ سفلی وعلوی میباشد ؟

خواهید گفت : که مراد ازمی می وحدتست ، ومقصد ازمحبوب، محبوب حقیقت است . بسیار خوب ! اما یك طفل نه ده ساله ازین بیت :

حدیث توبه‌و تقوی مپرس از محمود
دهد ایاز چواورا زمی دوچار قدح

آیاچسان قدح نوش بادهٔوحدت خواهند گردید ؟ یا آنکه ازخواندن این بیت :

طاقت من طاق شد ازغم آن سبز خط
یکسر مونی بمن رحم ندارد فقط

چگونه بمحبوب حقیقت پی برده خواهند توانست ؟ هیچ شبهه نیست که این اعتراض را بر محمود نامهٔ پنج کتاب هیچ کسی ناحق ودور ازصواب نخواهد دانست در آغاز تحصیل هرگاه یك طفلی برعدم توبه وتقوی بیك دوسه قدح کشیٔ باده پیا گردد ، و درپیٔ نوخطان سبز خط بیصبر و طاقت شود نتیجهٔ کارش بکجا منجر خواهد شد !.

چنانچه، این تنقید واعتراض برمحمود نامهٔ پنج کتاب وارد میشود محمودنامهٔ (ادب‌درفن) نیزاز اعتراضات وتنقیدات ذیل تخلیص گریبان کرده نمیتواند :

مثلا اگر اشعار محمود نامهٔ پنج کتاب بزبان آمده اشعار محمود نامهٔ ادب درفن را بگوید :

— آیا هیچ شرم‌تان نمی آید که‌به‌این ثقالت وغلاظتی که‌دارید نام شعررا برخود بگذارید ، وبافن نام چیز کافتی خود را آغشته ساخته در بازار ادب بجلوه گری جرأت ورزید ؟ شعر کجا ، و زغل سنگ کجا ! ادب کجا وضوپ وتفنگ کجا ! شعر چیزیست که‌بنیاد آن برتخیلات لطیفه ، وتصورات ظریفهٔ حسن وجمال محبوبه کان پری تمثال بنایافته باشد ، وازنشهٔ می و قلقل صراحی بحث راند . هیچکسی شعررا ندیده و نشنیده که این جامه های کثیف فنون مغلقه‌را دربر کرده باشد .

بواقعی که‌در مقابل این سنگهای انتقاد محمود نامهٔ پنج کتاب ، محمود نامهٔ ادب درفن بجز اظهار عجز خموشی چیزی گفته نخواهد توانست . ولی بهمینقدر تسلیٔ دل حزین کرده باخود خواهد گفت :

— چه‌باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگرچه من ازجادهٔ ادب خارج‌قدم نهاده‌ام ، ولی جناب رفیقم نیز برجادهٔ ادب بتمامها حرکت نکرده . زیرا باوجودیکه تعلیم ابتدائی اطفال چون نونهال‌را درعهده گرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهد زهر برای شان بارمیدهد ، اگر ازمن هیچ فایدهٔ نرسد ، بازهم شکر میکنم که خوانندگان خود را برمنهیات تشویق وترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامهٔ پنج کتاب بهزار ها بار هزار ها نسخهٔ خودرا برنونهالان چمنستان وطن عزیزما توزیع نموده ، پس‌چه میشود که این محمود نامهٔ ادب درفن بیچاره نیز یکبار یک‌چند نسخهٔ خود را درین چمنستان بیفشاند . امید است که اگر نفعی نه‌بخشد ضرری هم نرساند .

ومن‌الله التوفیق



ردیف الف

(۱)

حسن ابتدا

هزاران حمد لا تحصی بذات حضرت یکتا
که از کتم عدم آورد بیرون این همه اشیا
بذات اقدسش وهم و گمان و فکر و اندیشه
بردپی گر رسد یك خس بقعر عمق یك دریا
بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش
نیابی هیچگه راهی بکنج عجز کن مأوا
صفاتش را بنازم کز تجلیهای انوارش
شود هر لحظه در عالم هزاران نورها پیدا
تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس
بود یك قطره در بحر محیط ذات بیهمتا
بجزء فرد هر ذرات این اجسام بیپایان
عیان بینی تو یك نوری اگر باشی بحق دانا
بعلم و فن توغل کن تو ای (محمود) عجز آمود
(ادبدرفن) کند توضیح صنع حضرت مولا

(۲)

رفو چکر هوا

(ملمع)

گرچه آن پیشین زمانه اب رفو چکر هوا
وان همه، نقل وفسانه اب رفو چکر هوا

لیك خوبی و بدی هرگز نشد پنهان بدهر
چشمهای عبرتانه اب رفو چکر هوا

اتحادو اخوت‌و همدردی در قرآن بود
لیکن فهم عارفانه اب رفو چکر هوا

بهر یك مطلع دولك دینار دادندی بشعر
داد های مسرفانه اب رفو چکر هوا

از تجدد های امثالست صنع حق پدید
نو ببین زیرا پرانه اب رفو چکر هوا

با هزاران نفس شاه ما نماز عید خواند
بی نمازی را زمانه اب رفو چکر هوا

گفت (محمود) اینسخن راچون (جلال) خوش مقال
خواب غفلت را فسانه اب رفو چکر هوا

ردیف با

(۱)

مکتب

علم است چون جان ، جسم است مکتب
نور است عرفان ، چشم است مکتب

فیض و سعادت ترفیع و عزت
گر شوق داری ، این است مکتب
مکتب چه باشد ، سرچشمهٔ علم
آب حیاتست جاری بمکتب
اولاد مکتب اولاد علم اند
ام است مکتب اب است مکتب
نبود برادر گاهی برابر
با یار مکتب ، رحم است مکتب
از فیض لطفت ای شاه عرفان
تأسیس کردید هر نوع مکتب
(محمود) گوید با نثر و با نظم
مدح و ثنایت اسم است مکتب

(۲)

کتاب

علم و فن نبود اگر نبود کتاب
جهل بگریزد چو پیدا شد کتاب
جان فیض رحمانی بود
جان و رحمان را بیانی در کتاب
می شناساند ترا بر حال تو
بعد ازان از حق کند آگه کتاب

صد هزاران مکتب ار باشد چه سود
چون نباشد بهر آن لکها کتاب
مونس‌و ناصح شفیق‌و رهبر است
همدم‌و یارو معلم شد کتاب
(مطبعه) ماشین علم‌و فن بود
هست محصولات علم‌و فن کتاب
کر کتب (محمود) نبود در جهان
کی شود منظوم عالم بی کتاب

ردیف پا

یوروپ

کرچه در هر پنج قطعه کوچك آن شد یوروپ
لیك آنها چون سها شد نیر اعظم یوروپ
علم‌و فن از آسیا داخل به انجا کشت لیك
علم‌و فن شد آلهٔ تسخیر عالم در یوروپ
از همه اوصاف صنعت حرفت‌و مال‌و درم
بهره‌ور شد لیك از اخلاق بی‌بر شد یوروپ
بهر یکجو نفع خود صد مزرعه ویران کند
نام آن شد نشر انوار تمدن در یوروپ

کرچـه با طیاره بر روی هوا پرواز کرد
لیك از رجم شیاطین شد بسی ابتر یوروپ
هر کمالی را زوالی در عقب موجود بود
در کمالات عروج کبر افسر شد یوروپ
لاجرم وقت زوال کبر شد (محمود) ما
جمله دینا میت کشته یك شرر خواهد یوروپ

ردیف تا

(۱)

بگذشت ورفت

وقت شعرو شاعری بگذشتو رفت
وقت سحرو ساحری بگذشتو رفت
وقت اقدام استو سعیو جدو جهد
غفلتو تن پروری بگذشتو رفت
عصر عصر موتر وریل استو برق
کامهای اشتری بگذشتو رفت
کیمیا از جمله اشیا زر کشد
وقت اکسیر آوری بگذشتو رفت
قسم عفریت سیه صنعت پری
قصهٔ دیوو پری بگذشتو رفت

تلکراف آرد خبراز شرقو غرب
قاصدو نامه بری بکذشتو رفت
سیمو آهن در سخن آمد زبرق
تیلفون بشنو کری بکذشتو رفت
کوهها سوراخو برها بحر شد
جانشینی را کری بکذشتو رفت
شد هوا جولان که نوع بشر
رشك بی بالو پری بکذشتو رفت
کفت (محمود) اینسخن راو برفت
سعی کن — تنبلکری بکذشتو رفت



(۲)

تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت
دانی که تجارت چه بود کیست تجارت
سرمایهٔ بازار ترقیٔ ممالك
هرکز نشود پیش اکر نیست تجارت
ازجملهٔ چار عنصر دولت که شد ارکان
خاك عنصر زرع آمده آبیست تجارت
چون آب که جاریست بهرهر رك اشجار
ملك است شجر آبك جاریست تجارت

در ده اگرت نفع یك آمد تو بشو شاد
میدان به یقین نیست ده‌و بیست تجارت
کوشش بود و سعی و جد و جهد و تك و دو
سرمایهٔ تاجر بجز این نیست تجارت
(محمود) تجارت نبود سهل و تمسخر
فنیست تجارت همه علمیست تجارت



(۳)

زراعت

از بهر بشر فیض حیاتست زراعت
وز بهر حیات تازه براتست زراعت
از دفتر انعام خداوند تعالی
مقبول براتست و سماطست زراعت
گویند زمین هست بشاخ بقر اما
چون غور شود راست بساطست زراعت
بی علم زراعت بزراعت نبود خیر
این فن همه‌گی پر زنکاتست زراعت
یکپاره زمینی که به فن تربیه بیند
محصول وی از غیر سه‌قاتست زراعت
بی علم نه زرعست و نه صنعت نه تجارت
علم و عمل و صبر و ثباتست زراعت
(محمود) نه زارع شدهٔ نه تو تاجر
این مدح سرایی چه صفاتست زراعت

(٤)

سعی

هر کس که بکوشش کند اظهار متانت
شك نیست که یك روز کند کسب سعادت

ارباب همم محترم اهل جهانست
از سعی و کمالات بیابی همه عزت

ممتاز بشر شو تو به عرفان و کمالات
از علم و هنر می‌شوی شایستهٔ حرمت

تحصیل معارف بکن ای نور دو دیده
تا آنکه شوی مردمك دیدهٔ رغبت

با کوشش و با سعی بشو همراه ترقی
مپوی و همیکوش و بشو حائز قیمت

انوار هنر لمعه نثار است بدنیا
ساعی شو و هردم بگشا چشم بصیرت

با علم و هنر سعی چو شد منظم و همدم
بی شبهه زاقران ببری گوی به سبقت

گه نظم و گهی نثر و گهی خوب و گهی زشت
(محمود) همیگوید و قصدش شده خدمت

ردیف ثا

مکتب اناث

باشد ضرور بهر وطن مکتب اناث
زیرا ذکور نیم و دکر نیم شد اناث

شد مکتب بدایت آداب هر ولد
آغوش پر لطافت باشفقت اناث
پس هر زنی که علم و ادب داردو کمال
باشیر علم را به ولد میدهد اناث
تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود
زیرا که هست مادر نوع بشر اناث
هر مادری که علم و کمال وادب نداشت
طفلی که شیر داد شود کمتر از اناث
مکتب زبهر نوع زنان آمده ضرور
تعلیم علم فرض بود بهر هر اناث
(محمود) تابکی غم مردو زنان خوری
تو دزد کور خیر چه دیدی که در اناث

ردیف جیم

زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج
کی شناسی تا نکردی واقف فضل زجاج
شیشه‌و آبگینه‌و بلورو آئینه همه
نامهای مختلف شد بهر آن صافی زجاج

بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمیك
شد حیات جاودانی از خمیر آن زجاج
گر نمیبودی زجاج صاف بیغش در جهان
خانه ات تاریك و روزت شب همیشد بی زجاج
دوربین و آن تلسکوپ و دگر میکروسکوپ
دور را نزدیك کرده ذره را خاور زجاج
نعمت نور بصر کان از جهان افزونتر است
کم چو شد عینك بیابی نور بخش است آن زجاج
از زجاجی مشربی بگذر تو ای (محمود) ما
سنگزار است این زمین بشکسته هر دم صد زجاج

تفنك و کریچ

زمانه ایست که لازم بود تفنك و کریچ
جهان جهان تفنك و زمان زمان کریچ
اگر تو خواهی که صلح عمومی در عالم
نهد اساس مهیا بکن تفنك و کریچ
زبون گشست بشر چونکه بی سلاحت دید
همان بحمله کند قصد با تفنك و کریچ
تفنك و، توپ و، کریچ و، فیوز و، دینامیت
هر انقدر که فزون شد نه بینی ضرب کریچ

بشر بقتل بنی نوع خود چه استاد است
هزار مخترع آتش بود نه این تفنگ و کریچ
به تحت بحر که آبست آتش افروزد
تو طور پید ببین و مبین تفنگ و کریچ
هزار آتش سوزان بومبه طیاره
بریخت برسر بی طوپ بی تفنگ و کریچ
دزید نات و زرهپوش و هم کرو وازوز
زطور پیل و زماشین کن و تفنگ و کریچ
بشر بقتل بشر جمله دیو و دد شده است
کسی نمانده چو (محمود) بی تفنگ و کریچ

ردیف ح

صبح

بهر هرکاریکه داری زود شو برخیز صبح
چونکه وقت فیض باشد زود شو برخیز صبح
صبح خیزی شهپر پرواز اوج مدعاست
گر توخواهی صید مطلب زود شو برخیز صبح
صبحدم تأثیر انفاس مسیحش دربغل
عبرتی گیر از بهایم زود شو برخیز صبح
جمله طیر و وحش و پروانه نباتات و هوام
جان زفیض صبح گیرد زود شو برخیز صبح

شب نشینی صبح خوابی زاده بار ای عزیز
صبح خوابی شد فلاکت زود شو برخیز صبح
شب بخواب و صبح برخیز و خدارا یاد کن
کار کن در دین و دنیا زود شو برخیز صبح
صبح صادق فیض خالق را نمایان میکنند
بشنو ای (محمود) طرزی زود شو برخیز صبح

ردیف خ

هلال سرخ

دانی که چیست معنی لفظ هلال سرخ
باشد هلال زرد و چرا شد هلال سرخ
ای جان بدان که نیست سماوی هلال سرخ
باشد زمینی بهر بشر شد هلال سرخ
یك هیئت شریفه ز جمعیت بشر
در عهده کرده خدمت و نامش هلال سرخ
هر جا که جنگ و قتل و قتال و مرض بود
حالا مدد کند بطبابت هلال سرخ
دارو و هم طبیب و مداوات و زخم و پیچ
گیرد زود بجنگ خورد غم هلال سرخ
جمعیت هلال بود بیطرف بجنگ
خدمت بنوع کرده نه شخصی هلال سرخ

(محمود)نوع انس به‌تیغ وبه‌نارو دود
میکشته‌ است وباز بکوید هلال سرخ

ردیف دال

اتحاد

حکم قرآن مبین شد اتحاد   اصل این دین متین شد اتحاد
حزب واحد کرشود اسلامیان   حاکم روی زمین شد اتحاد
اتحادمسلمین فرض است ودین   پس چرا متروك دین شد اتحاد
صدا سف بر حال ما اسلامیان   خوار پیش ما چنین شد اتحاد
مبدأو مأوای این لفظ شریف   در میان مسلمین شد اتحاد
تا که ما بودیم با هم متفق   از عرب تاسور چین شد اتحاد
زختلافات و نفاق و تفرقه   مجتنب از مؤمنین شد اتحاد
دیگران بگرفت وما ماندیم دور   در فرنگستان رهین شد اتحاد
بهر تقسیم زمین فرس وترك   در حریفان عین کین شد اتحاد
اتفاق سه ودوبل جمله کی   بهر بلع مسلمین شد اتحاد
دم مزن (محمود طرزی) زختلاف   متحد شو بر همین شد اتحاد

حسد

(۲)

حاسدان را همچو هیزم میخورد نار حسد
آتش سوزنده بیند هر که شد یار حسد
میکنی تا کی حسدای دشمن علم و کمال
زهر بر کشتی مکر بر دل زدت مار حسد

میکنی پنهان تو شمس علم را زیر سحاب
کار دار علم هستی میکنی کار حسد
بازبان کفرکان جهل استوغدر استونفاق
میکنی فخرو چو خر ماندی ته بار حسد
بهر حاسد شد جزا نار جحیم پر غضب
در دو دنیا دایما آتش بود یار حسد
حاسدان این سراج نور پاش علمو فن
سوخت در نار حسد تا شد گرفتار حسد
تا ز انوار سراج ملتو دین نور یافت
کشت این اخبارما (محمود) کسار(۱)حسد

عرفان

(۳)

چون خدا قومی نمایان میکند ذوق شانرا سوی عرفان میکند
علمو عرفانو تمدن هم هنر بهرملکی حقچو احسان میکند
بادشاهی عاقلی فرزانهٔ رهبرو هادیٔ ایشان میکند
شد سراج ملتو دین شاه ما نور او هرسو چراغان میکند
نبت خیرو کمالو علم او روح بخشیها به افغان میکند
علمودینو عدلو رحمو عقل‌او ملکو ملت را گلستان میکند
میکند (محمود طرزی) مدح او لیك بی اغراقو بهتان میکند

---

(۱) کسار شکننده را گویند

ردیف ذال

کاغذ

نو کشت دنیا زیجاد کاغذ   احیای علم است بنیاد کاغذ
کر می نبودی کاغذ بدنیا   آیا چه می شد بر یاد کاغذ
برك درختان یا پوست حیوان   بد بهر انسان اسناد کاغذ
برسنك بنوشت برخشت بنکاشت   محروم کاغذ ناشاد کاغذ
بعضی زچین کفت بعضی زاعراب   ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ
هرکس که بوده ، صد آفرین باد   برهمت او زجداد کاغذ
امروز بنکر (محمود طرزی)   گشته تمدن منقاد کاغذ

ردیف را

اخبار

کرچه درلفظ عرب جمع خبرشد اخبار
لیك یك نامهٔ پرعلم و هنر شد اخبار
چند اوراق شده جمع و بهرماه دوبار
میشود نشروچویك سلك کهرشد اخبار
خبر جملهٔ عالم بتوکوید هردم
هست درخانه و بعداد خبر شد اخبار

کاه از دین‌و زدنیا گهی از حب وطن
میدهد پندو ترا دافع شرشد اخبار
تیغ عریان وطن فکرو لسان ملت
هست اخبارو تراتیغ‌و سپرشد اخبار
احمق خیره سر بیخبر ازحب وطن
کویدت نفع‌نشد جمله ضررشد اخبار
بادشا هم‌چو خریدار کمال‌و هنر است
زانسبب گنج گهر مخزن زرشد اخبار
ازازل دشمن علم آمده جهل جاهل
بیخبر کی خوششش آید که خبرشد اخبار
حامی ملت ودین بادشه علم گزین
چون پسندید ، به (محمود) هنرشد اخبار

ردیف را

فیوز

چیست آن‌نقب هوایعنی فیوز نار براعدا همیریزد فیوز
کرچه‌بارد ازهوا باران‌و برف آتش ازروی هوابارد فیوز
کاه بینی چویك قند اوزوس پیچهای باحسابش شد فیوز
آله‌بس مدهش حرب‌و وغاست جنك را فیضی نباشد بی فیوز
از دهان طوپ برراس عدو میبرد پیغام غم هردم فیوز
دروطن این‌نعمت عظمای‌حرب از فیوز همت شه شد فیوز

آن سراج ملت و دین شاه ما بهر حفظ ملك آورده فیوز
بامکافات و به تشویقات او مرد افغان ساخت در کابل فیوز
میکنند (محمود طرزی) ابتدا غالب و فیروز بادا این فیوز

ردیف ژ

بایقوتاژ

انچه لفظ ژاژ مانندیست نام بایقوتاژ
معنیٔ آن چیست آیا چیست کام بایقوتاژ
بایقوتاژ لفظ فرنگی بوده و معنای آن
بادهٔ جنك تجارت شد بجام بایقوتاژ
این زمان باشد زمان بس عجیب روزگار
شد تفنگ و توپ زیر حکم و رام بایقوتاژ
شد تفنگ و توپ ازیك تا هزارش می کشی
لیك خواهی کرد رامش بالکل بایقوتاژ
دولت ایتالیٔ خاین به اورو پلان نکرد
آنچه عثمانی نموده باسهام بایقوتاژ
با تجارت زنده باشد دولت اورپ زمین
چون تجارت منع شد آمد مرام بایقوتاژ
مخرج بیع و شرای مال یورپ آسیاست
آسیا (محمود) باید ساخت دام بایقوتاژ

ردیف س

حواس خمس

یك کائنات پرعظمت شد حواس خمس
از جمله هستی پربرکت شد حواس خمس
در اینجهان هرانچه که بینی و بشنوی
وز هیچشی و می شمی شد در حواس خمس
درچشم و گوش و بینی وکام ست این حواس
بنگر که کائنات بود در حواس خمس
آن لمس قوتیست که در جملهٔ وجود
موجود هست و پوره نموده حواس خمس
در کائنات آنچـــه ز اشیا بود پدید
آن جمله گشته جمع میان حواس خمس
یا دید نیست عالمــو یا خود شنیدنی
عالم که گفته شد تو بدانش حواس خمس
(محمود) پیش حکمت خلاق کائنات
یك تخف خشك بیش نباشد حواس خمس

ردیف ش

زود باش

وقت نقد استوزنقد خود بگیرو زودباش
نقدرا سرمایه سازو کار کن هم زود باش

وقت گر ضایع کنی نقدو سروسر مایه‌ات
میشود مفقود هشدا روبتازوزودباش

وقت اندراین زمان شدبس گران قیمت عزیز
لحظهٔ آنرا مکن بیهوده صرف وزود باش

یا بدنیا کار کن یا خارج از دنیا بشو
هرچه خواهی کردمیکن پندگیرو زودباش

زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبلی
دور باش از تنبلی در کار باش و زود باش

کار نفع و سود آرد تنبلی نقص و ضرر
بگزر از نقص وضرردرسود باشوزودباش

ریل‌را بنگرتوای (محمود)و عبرت گیرزود
زود باش و زود باش و زود باش و زودباش

ردیف ص

رقص

درجمله قومهای بشر عادتست رقص
هرقوم‌را ولی بدگر صورتست رقص

از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم
رقص یورپ ولیك همه لعنت است رقص
یك که مرد و زن که زنان هم برهنه روی
سینه بسینه گشت چه بدبدعت است رقص
(بالو) که مجاسیست برای فجور و فسق
بهر معاشقه همه این حیلتست رقص
آغوش نیم برهنه زنها به (بالها)
بازاست بهر هر که به او رغبت است رقص
هر شوهر زنی که به پیش زنی دگر
رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص
(محمود) دین حق همه آداب و ننگ شد
بیغیرتیست رقص یورپ شهوتست رقص

ردیف ض

عرض

هر زنی را کو بود ناموس و عرض
شد عزیز دهر با ناموس و عرض
عرض و ناموس است روح عایله
جان و مال و نام شد ناموس و عرض
عرض از مرداست و زن حافظ بران
شد حیات مرد از ناموس عرض

عفت و عصمت حیاو ننگ و دین
بهر زن زیور بود ناموس و عرض
حسن و مال و اصل و نسل و صد هنر
باشدت هیچ است بی ناموس و عرض
نیست از جنس بشر حور است و نور
هر زنی را کو بود ناموس و عرض
قیمت زن پیش (محمود) از جهان
هست افزون لیك باناموس و عرض

ردیف ط

خط

از نقطهٔ ضعیفه پدیدار گشته خط
لیکن چنان قویست که شد کاینات خط
از نقطهٔ که مردمك چشم نام اوست
ممدود کن بسوی فلك یك دو تار خط
خطین مستقیم بلا انتهـا رود
شـد کائنات تا بابد این دو تار خط
گر سوی این جهان تو به تحقیق بنگری
اشکال مختلف بود . اشکال هم زخط
از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط
اجسام شکل بسته چو استاد گشته خط

گر سطح و گر عمود و گر گرد و ور کره
از خط پدید آمده وزشکلهای خط
غیر از خطوط هندسی تحریر هم خطاست
(محمود) علم و فن هم پیدا شده زخط

ردیف ظ

ذوق و حظ

بحریست بیکران که ور انام ذوق و حظ
هشدار تا که غرقه نگردی بذوق و حظ
افراط هرچه زهر بود لیك فرط این
منجر بود بماتم و نامست ذوق و حظ
با خواندن و مطالعه دل زنده می شود
دل را کشد بسینه مرضهای ذوق و حظ
گر دایما بذوق و صفا عمر بگذرد
آیا چه قدر ماند بایام ذوق و حظ
درهفتهٔ دو روز اگر ذوق و حظ کنی
شش روز را زکار و عمل گیر ذوق و حظ
از هر فلاکت است بتر ذل و فقر حال
افلاس شد نتیجهٔ افراط ذوق و حظ
(محمود) ذوق و حظ حقیقیست در هنر
تحصیل وجد وجهد کمالست ذوق و حظ

ردیف ع

شرع

شرع راه راست باشد از کجی دور است شرع
شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع
در محاکم گر تو بینی ناحقی و غدر و غبن
آن ز حاکم دان نه از احکامهای عدل و شرع
عدل و شرع و جمله قانون حقوق معدلت
بهر اصلاح و قوام خلق شد موضوع شرع
گر به موضوعش موافق باشد و از غدر پاك
شاهراه عدل باشد حق و احقاقست شرع
ور بود در شرع نفس قاضی و مفتی شریك
ظلم گردد نام آن هرگز نمیگوئیم شرع
رشوت آن ظلمیست کو ناحق کند حق صریح
بهر هر کس عیب باشد لیك زهر آمد بشرع
تا بکی (محمود طرزی) حاکمان پنهان کنند
ظلمهای خویش را با نامهای عدل و شرع

ردیف غ

دروغ

عار باشد ، عیب باشد ، بهر مرد وزن دروغ
لیك بازن دوست و بامردان بود دشمن دروغ

ارتکاب کذب ذلت ، شرمساری میدهد
پیش خلق و حق شوی مخجول از گفتن دروغ

گرچه این فعل بد مردود معیوب است و عیب
لیك دراین عصر (پولیتکل) بود پرفن دروغ

شد دروغ مصلحت آمیز به از راستی
فتنه انگیزی مکن برمصلحت بشکن دروغ

قول (سعدی) را عمل کن مصلحت آمیزباش
راستی بادوست میگوی وتو بادشمن دروغ

جمله (پولیتکل) بشعر حافظ وسعدی بود
آن مروت وان مدارا(۱)مصلحت افکن دروغ(۲)

راست کرداری کن ای (محمود) تاوسعت رسد
راست باش وراست گوی. وراست زو مفکن دروغ

---

(۱) حافظ میگوید . —
آسایش دوگیتی تفسیراین دو حرف است   بادوستان مروت بادشمنان مدارا
(۲) سعدی میگوید . — دروغ مصلحت آمیز ، به از راستی فتنه انگیز .
— چون علم پولتیکل اوروپا نظر کرده شود اساس آنرا برهمین چیزها مییابیم .

ردیف ف

ف

ای تو هوس علم دبستان معارف
جهدی کن و میشو تو سخندان معارف
جمع است معارف که شده جمع ز عرفان
شو بهره ور از مفرد عرفان معارف
گر معرفت حق بودت مقصد و اقدام
این جنس بیابی تو بدکان معارف
ور آرزوی ثروت و مسعودی دنیا
باشد هوست، یابی زاحسان معارف
گر هردو بود مقصدت ای معرفت آگاه
یابی بخدا باز ز همیان معارف
شد بیخبری ضد معارف تو ببند بین
بشناس بضد قدر نمایان معارف
(محمود) شناسائی هرچیز بدنیا
مبنی شده بر پایهٔ ارکان معاوف

۲

تلگراف

چیست آن سیمی که گویندش خطوط تلگراف
کو خبر آرد بیك لحظه ترا از کوه قاف

اسم اعظم برق و آن دیو و پری و وحش و طیر
زیر حکم آصف علم است بی لاف و گزاف
خارقه ، یامعجزه ، یاسحر ، یاافسو نبود
علم بود و علم باجهل آمده اندر مصاف
سیم آهن را نگر گز علم جان پیدا نمود
باتومیگوید سخن هردم زهرسو صاف صاف
علم داوود است کاهن در کف او موم شد
سیم را برداشت بی‌سیم ازهواشد تلگراف
تیلفون و هم گراموفون و هم بی‌سیم و سیم
سحر پردازی اینعصر است کی باشد خلاف
تابکی (محمود طرزی) پیش یار نکته دان
کویی ازعلم و خودت بی‌بهره ماندی چون خلاف(۱)

ردیف ق

ق

غرب — شرق

بشنوید ای دوستان این ماجرای غرب و شرق
عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شرق
شد طلوع افتاب از غرب و شد نزدیک حشر
فاش گویم من ترا از راز های غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی ثمررا گویند

آفتابو غربو شرقو حشر میباشد رموز
فهم معنی کن چوهستی آشنای غربو شرق
وقت استغفارو ، توحید است ، ای اخوان دین
متحد گردید در وقت وغای غربو شرق
شرق از علمو تمدن مطلع الأنوار بود
آه صد افسوس برتبدیلهای غربو شرق
اتحادو علمو صنعت ، ثروتو سعیو عمل
بود در شرقو بشد در منتهای غربو شرق (۱)
تاقلم داری بکف (محمود طرزی) در سخن
آگهی ده قوم را از نکته های غرب وشرق

ردیف ک

(الکتریك)

روشن شده جهان بضیای الکتریك
سرعت مجسمست بپای الکتریك
ذات یگانه خالق این کائنات ژرف
پیچیده دهر را بردای الکتریك
جذ بستو دفع خاصهٔ اجسام کائنات
بر پا شده جهان بعصای الکتریك

(۱) منتهای غرب لندن . منتهای شرق ژاپان

از دوز ودلك و ازحركت شد ظهوراو

کرات جمله محفظه هـای الکتریك

این طفل نو رسیده بپا نامده هنوز

بگرفته عالمی به لوای الکتریك

دوزی و ظلمت وهمه تعطیلهای دهر

یکسو شداست از نعمـای الکتریك

کابل زفیض شاه منورشده ، ازان :

(محمود) کشته‌شعر سرای الکتریك

(۲)

خاك

هرچه میجویی بیابی بی سخن بافن زخاك

سیم‌وزر ازخاك پیدا کشت‌وهم کلشن زخاك

معدن سنك زغال ، وغازو ، سیماب‌و نمك

اسرب وارزیزوکلس‌و هم‌مس‌و آهن زخاك

گندم‌و جونیشکر ، قطن‌و عنب رابر بببن

ناریال‌وبانس‌وباعوباب(۱)وهم‌ارزن(۱)زخاك

خاك را کویند تیره هم سیاه‌و هم کثیف

این‌غلط‌باشدبببن دنیاشده روشن‌زخاك

نور تیل کاز واستیلین‌و ، هم غاز هـوا

جمله پیداشد زخاك‌و خاك شد معجن زخاك

(۱) باعو باب بزرگترین انواع نباتاتست درصنف شجر
(۲) ارزن کوچکترین حبوباتست درصنف غله

اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او
شد خمیر مایه اش از خاك وهم مد فن زخاك
کی بود هرخاك یکسان پیش (محمود) حقیر
خاك افغان مقدس شد مراد من زخاك

ردیف گ

زغال سنك

انوارها پدید شده از زغال سنك
ظلمت زما بعید شده از زغال سنك
ظلمت کجاو نور کجا اینچه حکمت است
تاریك شب سفید شده از زغال سنك
(غازهوا) که روشنیٔ شهرها ازاوست
بهر ضیا مفید شده ار زغال سنك
ماشین جمله کارکهٔ کرهٔ زمین
در دور بس مدید شده از زغال سنك
این روسیاه را تو به بین صنعتش به بین
چون زندگان حدید شده اززغال سنك
بهر حدید هر حرکات حیات وش
ماشین‌چه خوش نویدشده‌از زغال سنك
(محمود) دروطن بود این‌جوهر عزیز
موجود ونا امید شده اززغال سنك

طوپ و تفنگ

صلاح وصلح عمومی بود زطوپ وتفنك
امان وراحت و آسوده کی زطوپ وتفنك
اکرچه بهرشرور استوجنكوقتلوقتال
ولی نتیجهٔ صلح آمده ز طوپ تفنك
ز ترس قوت همدیکراند بسته دهن
به‌بین که صلح عمومی‌شده زطوپ وتفنك
اکرتوخواهی که جانی‌بری زحرص بشر
بعهد نامه مبین ساز شوز طوپ وتفنك
چودید قوت وزورت که هست افزنتر
بصلح ونرمی والفت رود زطوپ وتفنك
اکرز طوپ و تفنگت بدید بی بهره
همان‌دم آوردت صد بلا زطوپ وتفنك
اکر بصلح بود آرزوت ای (محمود)
بجنك حاضر و آماده شوز طوپ وتفنك

ردیف ل

ریل

ازعجایبهای عصرما یکی ریلست ریل
راحت وثروت سعادت جهانه کی زیلست ریل

ریل بهر ملك رکهای حیات دل بود
دل بود پایتخت وهرسو قاصدش ریلست ریل
آن خطوط آهنین ریل برروی زمین
هست پنداری که سیل آهن ریلست ریل
انچه عصر آهن است کاندرزمین وهم هوا
سیمهای تلکراف وجادهٔ ریلست ریل
انچه دجل است کودارد جحیم وهم نعیم
آنکه خرمای ذهب ریزدهمان ریل است ریل
تلکراف وریل باهمدیکر خود ملصق اند
تار برقی پیشو او رهبر ریلست ریل
شعر فنی کفتن (محمود) ازفن ادب
کرچه دور افتاده لیکن خامه اش ریلست ریل

---

(۲)

تحصیل

معارف کلستانی دان که ریحانش بود تحصیل
معارف عندلیبی خوان که الحانش بود تحصیل
اکراهل معارف بکذرد باقی بود نامش
حیات جاودان علمست وبرهانش بود تحصیل
میٔ بزم معارف میدهد از جهل آزادی
خسارت دید کازارفع خسرانش بود تحصیل

بدور افتاد کان علم جان بخشد مضا مینش
معارف نامهٔ لطف است وعنوانش بود تحصیل

معارف شد غذای روح وجای آن بود مکتب
جهالت درد جانکاهست ودرمانش بود تحصیل

معارف جمع آکاهی بود اندر زبان ما
که ازشر جهالتها نگهبانش بود تحصیل

بیا (محمود) ازفیض معارف تازه کن جانرا
بنای قصر جان عرفان‌و ارکانش بود تحصیل

ردیف میم

(۱)

قلم

چه عظمت ، چه شوکت به‌شاه قلم — عطا کرده ذات آله قلم
قلم کر کنند قصد جنك وجدال — چه سر ها بیفتد بجاه قلم
کر اصلاح خواهد بنوع بشر — چه کمراه آید براه قلم
قلم زنده کرد است نوع بشر — جهان روشن از نور ماه قلم
سخن از قلم شد جهانکیروقت — بود علم و عرفان سپاه قلم
نه طوب کروپ و نه تیغ د ودم — کند کار دود سیاه قلم
به (محمود) طرزی قلم شد نصیب — بود دایما خیر! خواه قلم

(۲)

رشوت

ر شوت بود ان ماده ومکروپ مظـالم
کز د هشت ان لرزه بیفتـد به عوالم
رشوت چه بود راشیوان مرتشیش کیست
نا حق کن حق کشته به انجمله مکالم
رشوت درم و مالچه نقدی وچه جنسی
راشی بود آن کس که به دادن شـده عالم
شد مرتشی کیرندهٔ رشوت که کندزود
حق باطـل و باطـل کندت حق بمظالم
از حق چقـدر فرق بود تاعـدم حق
این است که رشوت دهـد این علم بظالم
ظلمست بمعنای حقیقی همـه رشوت
عدل است که از رشوت ظـلم آمده سالم
(محمود) کذر ازسخن رشوت منحوس
رشوت بسر بام ضلال است سلالم (۱)

(۳)

غزل

ماپیش چه بودیم ودرین وقت چه کشتیم
بودیم برفتـار وبه راحت نه نشستیم

(۱) جمع سلم است که بمعنی نرد بانهاست

آسودگی وعیش وصفا هات وتنعم
بگذاشته بودیم و پیش هیچ نگشتیم
درملک کف ماتیغ شجاعت بدگر کف
میزان عدالت بدو آفاق گرفتیم
در نشر حق ولغو اسارت عقب علم
هر لحظه دویدیم و ندودیم ونهشتیم
افسوس که این فضل و کمالات و عدالت
ماترك نمودیم و دگر هیچ نجستیم
محدود نمودیم علوم و زحدودش
یك خطوه چو بیرون بنهشتیم گذشتیم
(محمود) چو محدود نمودیم درعلم
تحدید ترقی شدو محدود نشستیم

ردیف نون

(۱)

خلق حسن

رسی بمنزل عرفان زفیض خلق حسن
رسی بمحفل جانان زفیض خلق حسن
بخوی بد چو شدی شهره میشوی مذموم
بخوبی میشوی اعلان زفیض خلق حسن

زعلم و هر هنر و هر کمال بهره نبرد
کسیکه ماند به حرمان زفیض خلق حسن
جمال و زیور و زینت چه فائده بخشد
زبهر عاری عریان زفیض خلق حسن
اکر حسود اهانت کند بصد پرده
شوی چو شمس نمایان زفیض خلق حسن
زفحش و غیبت و کذابی و ترشروئی
شوی خلاص بمیدان زفیض خلق حسن
زبارکاه خداوند انس و جان (محمود)
نیاز میکند ایمان زفیض خلق حسن

(۲)

کسیکه در دل او نیست حب خاك وطن
محققست که او نیست نسل پاك وطن
رسول کفت که حب وطن زایما نست
اکر تو مومنی در دل بکیر پاك وطن
بحفظ و خدمت او لحظهٔ مشو بیباك
بنوش بادهٔ حب وطن ز تاك وطن
چو کشت حب وطن جای در دل ملت
عدو به لرزه فتد میشود هلاك وطن
وطن بحب وطن قایم است و هم محفوظ
که هست حب وطن تیر سهمناك وطن

زحق نیاز کند عاشق و طن (محمود)
که دشمنان و طن باد زیر خاك و طن

ردیف واو

مرو مرو

ای جان مکن غرور به آنسو مرو مرو
شیطان غرور کرد تو بااو مرو مرو
کبرو غرور خصلت دون همتان بود
نفست عزیز دار بهر کو مرو مرو
کبرو غرور دیگرو دیگر علو نفس
بهر غرور خود به تکاپو مرو مرو
هرجایی میشوی که نمایی غرور خویش
ای خود نماچو مردم بی‌رو مرو مرو
تحقیر میکنی همه خلق و بخود ببین
خود بین شوو مشو پی جادو مرو مرو
باشد اگر ترا مرض سخت و مهلکی
پیش طبیب تند ترشرو مرو مرو
(محمود) را به کبر مکن متهم که او
مرشد به او نموده که هرسو مرو مرو

ردیف ه

اعانه

ازبهر بشر فضل عظیمیست اعانه
کراین نبود زنده کی نبود بزمانه
معنیٔ اعانه مدد همدکر آمد
کرنیست اعانه تو نه نان یابی نه خانه
محتاج و ضعیفان بنی نوع بشر را
دریاب و مددکن که شوی مرد میانه
درجملهٔ اشیای جهان یکنظر افکن
بنکر که به این کشته جهان منتظمانه
کرابر بباران مدد روی زمین کرد
آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه
کرشمس به جذب و کشش و کرمی و انوار
جان داد بسیاره شد او نیز روانه
(محمود) چو انسان شده اشرف زهمه نوع
باید به اعانه نکنند هیچ بهانه

ردیف ی

سعی عمل

خالق خوش و کمال و علم جهد و جد و هنروری
میکندت عزیز خلق میبردت ببر تری
عیش و صفا و ذوق و حظ جمله ملال میدهد
کار بکن که کار تو بهر تو گشته سروری
کار چو تخم و سعی شد مزرعهٔ حیات او
گر ثمری نداد کار به که ز کار بگذری
سعی و عمل دو شهپریست بهر توای خرد سرشت
بال و پرت کشا ببین تا به کجا همی پری
وقت تو نقد عمر تست صرف مکن عبث ورا
فایده گیر هر زمان تا تو ز عمر بر خوری
سعی و عمل اگر شود همدم علم و عقل و فن
کوه و صحاری و بحار میکندت مسخری
پند بگیر از سخن هیچ مبین بقایلش
نیکوئی متاع بین به بدکان که ننگری

(۲)

ترقی

علم است که بنموده بما راه ترقی   علم آمده محبوبهٔ دلخواه ترقی
بیعلم و هنر نیست ترقی بدو دنیا   از علم بحق میرسی همراه ترقی

جان علم وجسد مکتب و اولاد وطن خون
جهل است مرضهای جگر کاه ترقی
از علم و ز مکتب بوطن نام نبودی
گر لطف نمیکرد بما شاه ترقی
اینعصر سراج است که هرسو شده روشن
از پرتو رخسارهٔ چون ماه ترقی
از همت شه دولت و هم ملت افغان
چون برق روانست بشهراه ترقی
محمود زاخلاص دعا گوید وخواهد
عالی شود این ملك هوا خواه ترقی
(انتها)





الا یا جان که پای سر جوشی تو
چه غم داری که کاری شق عشلتی تو

نه می ترسی ز فردای قیامت
که یار نوجوان را می کشی تو

لب قند دهان قند زبان قند لب قند و دهان قند و زبان قند
زنخدان کوزهٔ آب سمرقند
زنخدان کوزهٔ آب سمرقند
اگر او بمی بالا نشینی
نصیب من تو را کرده خداوند

خدا لیل و نهار آفریده
رسول نامدار آفرید ه

ابوبکر، عمر، عثمان، حیدر
شه دل شهسوار آفرید ه

الیاس شعره در بر داره و احمد
دلوی مشک عنبر دارد احمد
نشان ز لباس او بیلدیم
سفید سبز احمر دارد احمد